

تأثیر بحران‌های اقتصادی بر واگرایی در اتحادیه اروپا

دکتر احمد نقیب‌زاده*

چکیده

بحران‌های اقتصادی اغلب به مثابه کاتالیزر و تسریع‌کننده عمل می‌کنند. روند توسعه فاشیسم، جنگ‌ها، واگرایی‌ها و همگرایی‌ها در پرتو بحران اقتصادی شتاب می‌گیرند. امروزه اروپا درگیر یک بحران عظیم پولی و مالی است که فرایند واگرایی را که از پیش وجود داشت، شتاب می‌بخشد. شکاف بین فقیر و غنی، بین کوچک و بزرگ، بین وام‌دهنده و وام‌گیرنده، بین شرق و غرب اروپا و بین اروپاگرایان و طرفداران امریکا یا روسیه از قبل نیز وجود داشت اما آنچه این بحران انجام داد، تسریع و تشدید آنها بود. اینک نهادهای اروپایی به بی‌کفایتی متهم شده‌اند و آینده یورو در ابهام فرو رفته و اروپا چاره‌ای جز این ندارد که از اهداف دور و دراز خود چشم‌پوشیده و توصیه دوگل را مبنی

* استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران (anaghib@ut.ac.ir).

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۴/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۱۵

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره چهارم، تابستان ۱۳۹۱، صص ۲۳-۹.

بر حفظ محوریت دولتها و پرهیز از گرایش به ایالات متحده اروپا چشم‌پوشی کند.
واژه‌های کلیدی: یورو، بحران پولی، واگرایی، اتحادیه اروپا، یونان، ایرلند.

درآمد

بحث را از دو اصل اساسی و تغییرناپذیر آغاز می‌کنم: یکی نکته‌ای که کارل دویچ در مورد همگرایی گفت و آن این است که اعضا بعد از همگرایی باید احساس بهتری نسبت به گذشته داشته باشند و احساس کنند کاری که کردند نفعی نصیب آنها شده است. اگر چنین احساسی به وجود نیاید، منطقاً انگیزه‌ای وجود نخواهد داشت تا اعضا از کاری که کرده‌اند خشنود باشند و برای ادامه کار انگیزه‌ای داشته باشند. دوم منطق قدرت است که در همه‌جا یکسان عمل می‌کند. در هر جمعی به هر صورت که باشد، شخص یا کشوری که قدرت بیشتری دارد به صورت مرکز درمی‌آید و سایرین به صورت طیف گردانی بر گرد محور قدرت می‌چرخند. شاید رابطه این دو نکته با موضوع مورد بحث خیلی روشن نباشد ولی با توضیحات بعدی آشکار می‌شود که همین دو عامل علت اصلی نارضایتی‌ها در کشورهای کوچک اروپا بوده و پس از دو دهه که از امضای معاهده ماستریخت می‌گذرد، مردم بیش از ده کشور عضو اتحادیه اروپا احساس می‌کنند نه تنها وضعیتشان بهتر نشده بلکه اربابان جدیدی هم پیدا کرده‌اند که هم و غمشان استفاده‌های کلان ملی و سیاسی از قبل اتحادیه است. نکته دیگری که به طور خاص در مورد اتحادیه اروپا مطرح می‌شود این است که سقف بلندپروازی‌های اتحادیه تا کجاست و آیا اساساً نقطه نهایی مورد نظر (دسترسی به ایالات متحده اروپا) که پس از طرح قانون اساسی اروپایی در سال ۲۰۰۳ مشخص شده، در عمل هدفی دست‌یافتنی است یا سرابی بیش نیست؟

هنگامی که معاهده ماستریخت امضا شد روزنامه‌های فرانسه نوشتند که اروپایی مورد نظر دوگل ۲۰ سال پس از مرگ وی تولد یافت. حرف دوگل این بود که

جامعه اروپای آن زمان نمی‌تواند از پیمان بین دولت‌ها فراتر رفته و برخلاف جریان آب حرکت کند و مرکزیت دولت‌های ملی را زیر سؤال ببرد. اگر کسی بخواهد دولت‌ها را که عناصر پایه نظام بین‌المللی کنونی هستند زیر سؤال ببرد یا آنها را در حد یک حزب یا سازمان فروکاهد، کار بیهوده‌ای کرده و به سرانجام نخواهد رسید. تاکنون هم، چنین بوده که هیچ دولتی حاضر نیست حاکمیت خودش را به یک تشکل فراملی ببخشد یا حتی اندکی از این حاکمیت چشم‌پوشی کند. اما اروپاگرایان دقیقاً از فردای معاهده ماستریخت به سوی ایالات متحده اروپا خیز برداشتند و گفتند آنچه تاکنون شکل گرفته اروپای سیاست‌مداران و حقوقدانان بوده و باید به دنبال تحقق اروپای شهروندان باشیم و گام‌های اساسی‌تری برداریم. در واقع آنچه در نقطه پایان این خط قرار داشت همان ایالات متحده اروپا بود. کارهای زیادی در دهه ۹۰ صورت گرفت. کنفرانس‌های بی‌شماری از شورای اروپایی آمستردام، نیس، رم و غیره تشکیل شد و اقدامات متعددی صورت گرفت تا در نهایت آقای ژیسکاردستن مأمور تدوین پیش‌نویس قانون اساسی شد؛ اما این قانون اساسی، اندک زمانی پس از ارائه شکست خورد و شکست خوردن آن دوباره حقانیت دوگله را آشکار ساخت. جالب این است که کشورهایی که رأی منفی دادند، هم از کشورهای کوچک بودند و هم از کشورهای بزرگ و این خود یک نکته مشترک را به نمایش می‌گذاشت و آن اینکه هنوز حساسیت نسبت به حاکمیت ملی در همه‌جا وجود دارد، زیرا فقط کشورهای کوچک نبودند که نگران سلطه کشورهای بزرگ باشند بلکه فرانسه که خود پیشتاز و تهیه‌کننده پیش‌نویس قانون اساسی بود نیز رأی منفی داد و کار انگلستان را آسان کرد، زیرا دیگر نیازی به رأی‌گیری در این کشور نبود تا تمام‌قد در برابر این قانون اساسی بایستد و نشان دهد که قرار نیست تشکلی فراتر از دولت‌ها شکل بگیرد.

یک کار دیگر هم در حاشیه آخرین کنفرانس رخ داد که بسیار پرمعنا بود. در آخرین نشست کاری، وقتی تهیه‌کنندگان پیش‌نویس قانون اساسی، سرود شادی بتهون را نواختند و لیوان‌های خود را به سلامتی یکدیگر سرکشیدند، در تالار کناری، نخست‌وزیر لوکزامبورگ که کشورش از پایه‌گذاران این اتحادیه هم بود نمایندگان جمعی از کشورهای کوچک را جمع کرد و گفت که به فکر خودتان

باشید چون در آینده به صورت چیزی شبیه مستعمره کشورهای بزرگ اروپا درخواهید آمد.

حال پرسش اصلی ما این است که بحران شدید اقتصادی که از امریکا به اروپا سرایت کرده، چه تأثیری بر این شکاف‌ها خواهد گذاشت. آیا اتحادیه اروپا را منسجم‌تر خواهد کرد یا برعکس آن را متلاشی خواهد ساخت؟ پاسخ فرضی ما بر اساس قرائن موجود این است که این بحران‌ها روند واگرایی را در درون اتحادیه تسریع و تشدید خواهد کرد.

همیشه بحران‌های اقتصادی در اروپا به جریان‌های منفی کمک رسانده است. فاشیسم، جنگ، شکست جامعه ملل و کاهش مبادلات تجاری پیامدهای بحران‌های اقتصادی در قرن بیستم اروپا بوده است. در این مورد خاص هم بحران به مثابه کاتالیزر عمل کرده و فرایندهای ضعیف نارضایتی و واگرایی را تشدید کرده است. دیر زمانی است که واقع‌گرایان از گام‌های بلند و اهداف رؤیایی نهادهای اروپایی، ابراز نگرانی کرده‌اند.

بررسی شکاف‌های ازپیش‌بوده

هرچه اروپا گسترش بیشتری پیدا می‌کند و بر شمار اعضای آن افزوده می‌شود نه تنها شکاف بین بزرگ‌ها و کوچک‌ها افزایش می‌یابد بلکه مشکلات ساختاری آن هم چند برابر می‌شود. فروپاشی شوروی، اتحادیه اروپا را در وضعیت حساسی قرار داده بود که یا می‌بایست به سرعت به جذب کشورهای بلوک شرق پردازد یا شاهد از دست رفتن آنها و سلطه شوروی و امریکا بر آنها باشد. شورای اروپایی کپنهاگ که در ژوئن ۱۹۹۳ تشکیل شد نه تنها بر ضرورت پذیرش کشورهای بلوک شرق سابق تأکید کرد، بلکه تدابیر لازم را برای عملی شدن این تصمیم نیز اتخاذ کرد. برنامه موسوم با «فار»^۱ یا کمک برای آماده‌سازی لهستان و مجارستان برای الحاق به اتحادیه به اجرا گذاشته شد. کشورهای مالت و قبرس و همراه آنها کشورهای بالتیک (لیتوانی، لتونی و استونی) و پس از آنها کشورهای چک، اسلواکی و اسلونی که تا سال ۲۰۰۴ به اتحادیه اروپا می‌پیوستند همگی جزو کشورهای کوچک بودند

1. Phare

و بلغارستان اندکی بزرگ‌تر و لهستان در ردیف کشورهای بزرگ قرار می‌گرفتند (Dagorn-2008: 32).

شکاف بین بزرگ‌ها و کوچک‌ها شکافی اساسی بود که در بطن اتحادیه وجود داشت و هم‌اکنون نیز وجود دارد، ولی این واگرایی تا زمان طرح قانون اساسی اروپا تا این اندازه آشکار نشده بود. علت اینکه این تعارض از دید پنهان مانده بود این بود که از یک سو تا این زمان سران اروپا حد اعتدال را نگه داشته بودند و از سوی دیگر، امید به آینده در بین همه کشورها وجود داشت، ولی به مجرد اینکه خیزی به جلو برداشته شد، نگرانی کشورهای کوچک هم افزایش یافت. هر افراطی، تفریطی هم دارد. نفس جلسه‌ای که نخست‌وزیران لوکزامبورگ و بلژیک از نمایندگان لوکزامبورگ و ایرلند و هلند و اتریش و فنلاند و ایرلند در شب اتمام کار شورای تدوین قانون اساسی اروپا تشکیل دادند، نشان می‌داد که دعوی بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها به زودی بالا می‌گیرد. آنها دریافتند که شش کشور آلمان، فرانسه، ایتالیا، انگلستان، اسپانیا و لهستان هر یک با جمعیتی بالغ بر ۴۰ میلیون نفر، ۷۴ درصد جمعیت اتحادیه اروپا را در خود جای داده‌اند در حالی که هشت کشور دیگر با جمعیتی بین ۸ تا ۱۶ میلیون نفر، ۱۹ درصد و ۱۱ کشور کوچک با جمعیتی کمتر از ۵ میلیون نفر، ۷ درصد جمعیت اتحادیه را به خود اختصاص می‌دهند. در چنین شرایطی بود که ژان کلود یونکر نخست‌وزیر لوکزامبورگ، روز اول آوریل ۲۰۰۳ توانست ۷ کشور از کوچک‌ها را در لوکزامبورگ جمع کرده و نگرانی‌های خود را از سلطه بزرگ‌ترها عنوان کند. چند روز بعد، سوئد و دانمارک هم به آنها پیوستند. اندکی بعد نمایندگان این کشورها در آتن ملاقات و نگرانی‌های خود را به پیشنهاد نخست‌وزیر بلژیک تدوین کرده و به اطلاع کشورهای بزرگ اتحادیه رساندند. هیچ‌گاه تا این اندازه شکاف بزرگ‌ها و کوچک‌ها آشکار نشده بود. پیش از این نیز در شورای اروپایی «بئاتریس» در سال ۲۰۰۰ که سخن از اصلاح نهادهای اروپایی به میان آمد و نخست‌وزیران بلژیک و پرتغال بزرگ‌ها را به قدرت‌طلبی متهم کردند، اختلاف به حد هشداردهنده‌ای رسیده بود (L'Europe, 2004: 63).

این تنها شکاف موجود نبود. شکاف دیگری هم بین کشورهای بزرگ وجود داشت که از رقابت برای رهبری اتحادیه سرچشمه می‌گرفت. سه کشور فرانسه،

آلمان و انگلستان از زوایای مختلف مانند رهبری نهادهای مهم یا تعیین‌کنندگی در سیاست خارجی، رقابتی آشکار و پنهان را به نمایش می‌گذاشتند. انگلستان به سیاست آتلانتیک‌گرایی خود ادامه داد؛ آلمان وضعیت خود را به عنوان دریچه اتحادیه به سوی شرق تثبیت کرد و فرانسه به نماد سیاست‌های مدیترانه‌ای و حرکت به سوی خاورمیانه درآمد و این تقسیم‌ناوشته وظایف، تا اندازه‌ای رضایت آنها را تأمین می‌کرد، ولی ورود چند کشور اروپای خاوری به اتحادیه، بحث شرق و غرب را حادتر کرد. شکاف باختر و خاور اروپا فقط اقتصادی و فرهنگی نبود بلکه کشورهای تازه‌وارد گرایش‌های روسی یا امریکایی هم داشتند. از این پس هرچه کارهای بیشتری صورت گرفت، در حقیقت به عریان‌تر شدن تعارض‌ها و نمایان‌تر شدن تضادها کمک می‌کرد. کارهایی که در دهه ۲۰۰۰ صورت گرفت پرده از تضادهای تودرتویی برمی‌داشت که هیچ نشانی از همبستگی در آنها وجود نداشت: (۱) حساسیتی که دولت‌ها نسبت به حاکمیت ملی داشتند؛ (۲) بزرگ‌ها و کوچک‌ها؛ (۳) بین شرق و غرب اروپا که هم از نظر زیربنای اقتصادی و هم از نظر اجتماعی - فرهنگی تفاوت‌های اساسی داشتند. در عین حال آنچه برای «سال اروپایی گفت‌وگوی بین فرهنگی» (۲۰۰۷) تدارک دیده شد که خود ادامه برنامه فرهنگی سال ۲۰۰۰ بود، برعکس نمایشی بود از تفاوت‌های عظیمی که پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ اروپا را از یکدیگر جدا می‌سازد. در همه این شهرها چندگونگی فرهنگی و فاصله بین زندگی شهری و روستاییانی که به شهر آمده‌اند، مشاهده می‌شد. این وضعیت در شرق اروپا از همه‌جا آشکارتر بوده و هست (Autassier, Dialogue, 2008: 21؛ ۴) تفاوت بزرگ اجتماعی - فرهنگی دیگری در درون این اتحادیه بین نژادهای مختلف مانند آنگلو ساکسون و لاتین‌تبارها، اسلاوها و رومانیایی‌ها و... وجود دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت؛ (۵) شکاف شهر و روستا که در شرق اروپا ژرف‌تر و در غرب آن کم‌رنگ‌تر است. در نهایت باید به یک اختلاف بیرونی که بیشتر به سیاست خارجی مربوط می‌شود اشاره کرد و آن شکاف بین اروپاگرایان و طرفداران امریکاست که در سال‌های اخیر وارد اتحادیه اروپا شده‌اند. بر تمام اینها باید تضادهای درون ملی یا قومیت‌ها را نیز افزود که یادآور جنگ‌های پنهان در قاره قدیم هستند. بسیاری از کشورهای عضو اتحادیه از

جریان‌های جدایی‌طلب رنج می‌برند مانند مشکل ایرلند شمالی با انگلستان که به‌رغم آتش‌بس ارتش ایرلند در سال ۱۹۹۴ و توافقنامه «سنت آندروز» در سال ۲۰۰۶، سایه بحران به کلی محو نشده است (Tekfa, 2008: 169). نه تنها مشکل ایرلند حل نشده بلکه انگلستان هم‌اکنون درگیر مسئله همه‌پرسی است که پارلمان اسکاتلند برای جدایی کامل از بریتانیا تدارک دیده است. مسئله اسکاتلند از سال ۱۹۹۹ حاد شد ولی تونی بلر توانست با تدابیری از جدایی کامل اسکاتلند جلوگیری کند. یا دعوی فرانسه‌زبان‌ها و هلندی‌زبان‌ها در بلژیک که در سال ۲۰۰۶ به اوج خود رسید. شب سیزدهم دسامبر ۲۰۰۶ ناگهان گوینده فرانسوی‌زبان تلویزیون بلژیک که پیوسته از همبستگی ملی سخن می‌گفت، با صدایی گرفته بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و گفت ناحیه «فلاندر» استقلال خود را اعلام کرده و دیگر بلژیکی وجود ندارد. گرچه اندکی بعد این خبر تکذیب شد ولی تا انتخابات ژوئن ۲۰۰۷ مردم این کشور در سایه ترس از تجزیه، روز را به شب می‌رساندند (Ryke, 2008: 187). اما این سایه شوم هنوز هم کاملاً از بین نرفته و هرچند یک‌بار مردم وطن‌خواه بلژیک را می‌لرزاند. باسک‌ها و کاتالونی‌ها هم در اسپانیا وضعیت مشابهی دارند. اصرار کاتالونی‌ها مادرید را مجبور کرد تن به همه‌پرسی ۱۵ ژوئن ۲۰۰۶ داده و واژه ملت کاتالونی را بپذیرد و خودمختاری آن را به رسمیت بشناسد (Pertuzio, 2008: 199). همه اینها نشان از تضادهایی دارد که هرکدام در پرتو یک بحران اقتصادی فعال‌تر شده و زمینه را برای یک زلزله واقعی مهیا می‌سازند. جالب آنکه اتحادیه اروپا هم به گونه‌ای عمل می‌کند که کار تجزیه‌طلبان یا محلی‌گرایان را آسان می‌کند، زیرا سازمان مناطق اتحادیه به آنها اجازه می‌دهد دولت ملی را دور زده و مستقیم با نهادهای اتحادیه رابطه برقرار کنند.

این تعارض‌ها به اروپایی‌ها نشان می‌داد که چقدر کار سخت است. در عین حال اروپایی‌ها به کوشش خود ادامه داده و از فستیوال‌های متعدد تا سینما و کارهای فرهنگی دیگر هرچه در توان دارند، انجام می‌دهند اما در مقابل آن تفاوت‌ها، این اقدامات ناچیز است. تاریخ مشترک، دین و تمدن مشترک، نظام‌های سیاسی مشابه و چیزهایی از این دست وجود دارد اما وجود زبان‌های مختلف، سبک‌های متفاوت زندگی در شهرها و روستاها، در شرق و غرب اروپا و حتی

مذاهب کاتولیک، پروتستان و ارتودوکس، وجود خلق و خوی آنگلوساکسنی و لاتینی و اسلاویایی و تفاوت‌های دیگر هم مطرح است که نشان از تفاوت‌های فرهنگی دارد. به قول یک نویسنده فرانسوی «ابتدا باید خود اروپایی‌ها را با هم آشتی داد (Faure-Dufourmentelle, 1991: 78). اینها تعارض‌هایی است که وجود دارد و آنچه بحران اقتصادی انجام داد این بود که اینها را آشکارتر و تشدید کرد نه آنکه آنها را به وجود آورده باشد. همه مسائل هم در نهایت به اقتصاد برمی‌گردد. نقطه شروع اتحادیه اروپا، اقتصاد بود، نقطه پایانش هم احتمالاً اقتصاد خواهد بود. کاری که صورت گرفته بود این بود که قدرت‌های بزرگ پول‌هایی را برای توسعه در اختیار کشورهایایی که وارد اتحادیه می‌شدند می‌گذاشتند یا سرمایه‌گذاری‌های کلانی انجام می‌دادند. بعضی از اینها مثل اسپانیا بهره‌برداری‌های خوبی کردند. ولی همه مثل اسپانیا نبودند. در عین حال ملاحظه می‌کنید که اسپانیا هم در لیست کشورهای بحران‌زده قرار دارد.

بحران اقتصادی و تشدید بحران‌های دیگر

«بحران در سال ۲۰۰۸ با لغزش پولی امریکا آغاز شد و دامنه آن شتابان جهان را فراگرفت. بحران پولی به بحران اقتصادی تبدیل شد و این بیماری مسری امریکایی به چندین نوبت حلقه ضعیف اروپا یعنی یونان را مورد حمله قرار داد تا آنکه این کشور در سال ۲۰۱۱ در فروپاشی کامل پولی فروغلطید... هنوز بحران ۲۰۰۸ اندکی فروکش نکرده بود که در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ بحران مشابهی همین حلقه ضعیف را مورد هجوم قرار داد و تهدید آن بر کل منطقه یورو سایه افکند... کسری بودجه یونان که بر پایه قرارداد ماستریخت نمی‌بایست سالانه از ۳ درصد تولید خالص تجاوز کند به ۱۳/۶ درصد رسید و جمع آن بر ۱۱۵ درصد بالغ شد» (Paris, 2012: 19-21). البته قضیه به این سادگی هم نیست که تمام تقصیرها را به گردن امریکا بیندازیم. نخست باید نگاه خود را به روابط استعماری درون اتحادیه اروپا بیندازیم. یونان پیش از ورود به اتحادیه کشوری عقب‌افتاده بود اما تمام درآمدهای گردشگری آن به جیب خودش واریز می‌شد درحالی‌که پس از ورود به اتحادیه این بانک‌ها و سرمایه‌گذاران آلمانی و فرانسوی بودند که هتل‌ها و امور گردشگری را در

دست گرفتند. یونان به زرق و برق بی‌سابقه‌ای رسید اما دیگر ارباب خودش نبود. به همین دلیل اگر امروز یونان ورشکسته شود، بانک‌های فرانسه و آلمان هم ورشکسته خواهند شد. وگرنه به راحتی یونان را به خارج از حوزه یورو پرتاب و گریبان خود را رها می‌کردند؛ بنابراین «سونامی پولی‌ای که گریبانگیر اتحادیه اروپا شد در درجه نخست، موجب واکنش کشورهای بزرگ یعنی انگلستان، آلمان و فرانسه می‌شد که هر کدام خط‌مشی جداگانه‌ای برای نجات دارایی‌های خود در پیش گرفتند... اما چرخه بحران با سرعت بیشتری حرکت می‌کرد و از یونان به ایرلند و از ایرلند به کشورهای لاتین یعنی اسپانیا، پرتغال و ایتالیا سرایت می‌یافت. چنین بود که شورای اروپایی مرکب از سران کشورهای عضو اتحادیه در نشست مه ۲۰۱۰ خود کمک بی‌سابقه ۷۵۰ میلیارد یورویی را برای کشورهای بحران‌زده عضو اتحادیه تصویب کرد (Réveillard, 2012: 55).

چیزی نگذشت که بحران پولی آمریکا در سال ۲۰۱۱ به اوج خود رسید و دامن همه کشورهای اروپایی را گرفت. در چنین حالتی که اتحادیه بیش از هر زمان دیگری به وحدت رویه نیاز دارد، اختلاف نظر بر سر راه‌حل‌ها دامن بزرگ‌ترها را گرفته است. آلمان از برنامه سخت‌گیری طرفداری می‌کند و فرانسه با فروش اوراق قرضه موافق است. اختلاف نظر مرکل - سارکوزی بر وخامت اوضاع می‌افزاید (Hughes, 2011: 6-7). این اختلاف نظر با ورود هلاند به ریاست‌جمهوری فرانسه همچنان ادامه یافت. اروپا دست کمک‌خواهی به هر سو به‌ویژه به سوی قدرت‌های نوظهور دراز کرده تا شاید جان سالم به در برد (Neu, 2012: 100) اما ژرفای فاجعه بیش از اینهاست. بحران کم‌کم به درون بازخورد کرده و در حال تبدیل به روند واگرایی است.

تأثیر بحران بر وحدت اروپا

با اوج‌گیری بحران مالی و پولی، بدبینی‌ای که نسبت به آینده اتحادیه اروپا وجود داشت آشکارتر شد. تا زمان معاهده ماستریخت، اروپا، اروپای شهروندان نبود بلکه اروپای حقوقدانان و سیاست‌مداران بود و شهروندان هم آزادانه رفت‌وآمد می‌کردند و به زندگی مشغول بودند. برنامه طرح قانون اساسی اروپایی ناگهان سایه ترس را

بر سر شهروندان اروپا گسترانید، زیرا احساس می‌کردند دیگر در پناه دولت ملی نخواهند بود. به همین دلیل به همه‌پرسی قانون اساسی رأی منفی دادند؛ هرچه بود ثروتمندان ناخشنود نبودند، ولی با بحران اخیر هر دو گروه غنی و فقیر نگران هستند. آنها که غنی هستند می‌گویند چرا ما باید چیزی از ثروت خود به کم‌درآمدها بدهیم و آنها بخورند و کار نکنند و آنهایی هم که فقیر هستند می‌گویند چرا ما سهم خودمان را که قبلاً داشتیم، نداشته باشیم. پیش از بحران هم، نارضایتی‌هایی وجود داشت. یکی از این کشورها لهستان بود و همان رئیس‌جمهورش که در حادثه سرنگونی هواپیما در روسیه تلف شد، از مخالفان سرسخت تدابیر نهادهای اروپایی بود و می‌گفت شما می‌خواهید مرزهای شرقی ما را ببندید درحالی‌که ما سالیانه یک تا دو میلیارد دلار از قبل توریست‌های روسی و شرقی درآمد داشتیم. شما ما را از این درآمد محروم می‌کنید بدون آنکه به جای آن چیزی به ما بدهید.

یکی دیگر از پیامدهای بحران اقتصادی بحران یوروست. این بحران نه تنها به اختلاف‌های کشورهای اصلی اتحادیه دامن زده بلکه کارآیی نهادهای اروپایی را هم زیر سؤال برده است. نخست موضع بریتانیا در قبال مسئله یونان موجب ناخشنودی فرانسه و آلمان شد ولی اندکی بعد این دو کشور هم دچار اختلاف نظر شدند. روزنامه اسپانیایی ال پاییس^۱ از بی‌عرضگی هرمان فان رامپویی گلايه می‌کند و روزنامه واشنگتن‌پست طی مقاله‌ای ابراز نگرانی می‌کند که ایالات متحده آمریکا در آینده نمی‌تواند با یک مخاطب یعنی اتحادیه روبه‌رو باشد زیرا این تشکل دچار اختلاف و چندصدایی شده است (Faiola, 2010: 18).

اما مردم آن دسته از کشورهای اتحادیه که بیش از همه دچار بحران پولی شده‌اند، بیش از همه نیز خواهان جدایی از این اتحادیه هستند. یونان در رأس کشورهای بحران‌زده قرار دارد و اعلام این مسئله از سوی مؤسسه‌های سنجش اعتبار که بیشتر آمریکایی هم هستند مانند standard & poor's خود بر وخامت اوضاع می‌افزاید، زیرا پول‌های پس‌انداز شده در بانک‌های کشور به سوی شمال می‌گریزند و سرمایه‌گذاران از سرمایه‌گذاری خودداری می‌کنند. این مسئله بانک‌های وام‌دهنده به یونان را که بیشتر بانک‌های فرانسوی و آلمانی هستند، با خطر ورشکستگی

1. El Pais

روبه‌رو می‌کند، زیرا یونان پولی برای بازپرداخت ندارد و با آنکه این بانک‌ها ۵۰ درصد طلب خود را بخشیده‌اند، هیچ تضمینی برای ۵۰ درصد بقیه وجود ندارد. به این ترتیب بیماری یونان یک بیماری مسری است که می‌تواند کل اروپا را آلوده کند (Rampini, 2011: 18). امروز مردم یونان و طرفداران اروپای متحد در برابر هم قرار گرفته‌اند. یونانی‌ها خود را بردگان و قربانیان اروپا می‌پندارند و می‌خواهند از این اتحادیه خارج شوند و طرفداران اروپا، یونانیان کم‌کار را قاتل یورو معرفی و می‌خواهند آن را از اتحادیه اخراج کنند یا تنبیهی همگانی بر آنان تحمیل کنند (Weisbrot, 2011: 15). اما سیاست‌مداران اروپا خوب می‌دانند که اخراج یونان یعنی ورشکستگی بانک‌های خودشان. پس از یونان ایرلند بیشتر از همه در معرض خطر قرار دارد. حتی کسری بودجه این کشور از یونان هم بیشتر است ولی بدهی خارجی آنها بیشتر از یونان نیست (Weisbrot, 2011: 15). ایرلندی‌ها از اول هم چندان دل خوشی از ورود به اتحادیه نداشتند. روحیه تکروی آنها و اقتصاد متکی به صید ماهی با شریک‌پذیری همسو نبود. آنها نخستین کسانی بودند که به طرح «قانون اساسی اروپا» هم رأی منفی دادند. با بحران اخیر بعید نیست که اگر همه‌پرسی جدیدی صورت گیرد، ایرلندی‌ها به ماندگاری در این اتحادیه رأی دهند. جالب آنکه پس از ایرلند، این انگلستان است که از بیشترین بدیهی رنج می‌برد. اما چون خارج از حوزه یورو قرار دارد کسی متحمل آن نمی‌شود. پس از آن اسپانیا، پرتغال و ایتالیا در صف بحران‌زده‌ها قرار می‌گیرند. درصد قابل ملاحظه‌ای از مردمان این کشورها نسبت به ماندن در اتحادیه اروپا به شدت دچار تردید شده‌اند. خارج از حلقه بحران‌زده‌ها هم کشورهایی هستند که به دلایل مختلف از اتحادیه و سیاست‌های آن یا از کشورهای بزرگ اتحادیه گله‌مند هستند. در حال حاضر، دولتی که در مجارستان روی کار آمده و احساسات ملی را به شدت تقویت می‌کند از تضييع حقوق ملی خود توسط یک شرکت فرانسوی به دادگاه شکایت برده است. شرکت فرانسوی «سوئز» بخش مهمی از آب آشامیدنی مجارستان را در سال ۱۹۹۵ در دست گرفت. در سال ۲۰۰۹ استانی که آب این شرکت را از چشمه‌های خود تأمین می‌کرد، این شرکت را به بدحسابی و عدم پرداخت متهم و به دادگاه شکایت برد. پرونده در سال ۲۰۱۱ به نفع شرکت سوئز خاتمه یافت ولی نارضایتی مردم

مجارستان افزایش یافت (Bodis, 2012: 18). اینها نمونه‌هایی از عواملی است که به نارضایتی‌ها دامن زده و شکایت کوچک‌ها را از بزرگ‌ها افزایش می‌دهد.

نتیجه‌گیری

بحث رویگردانی از اتحادیه اروپا، تقریباً در سراسر اروپا مشاهده می‌شود. شاید در مجموع بتوان کشورهای اروپا را به سه قسمت تقسیم کرد: یکی کشورهایی که از این اتحادیه منتفع می‌شوند مانند فرانسه، آلمان و انگلیس که بیشتر سرمایه‌گذاری‌ها در دست آنهاست و سیاست‌های اتحادیه را هم تدوین می‌کنند و به طور کلی این اتحادیه را زیر بنای اقتدار بین‌المللی خود قرار می‌دهند؛ دیگری آنها که اگر سودی نبرند، ضرری هم نمی‌بینند مثل ایتالیا و اسپانیا؛ سوم کشورهایی که از نظر شمار بیشترند ولی از نظر سودبری چیزی جز زرق و برق‌های عمرانی عایدشان نمی‌شود. مردم گروه سوم که در آغاز امیدوار بودند، کم‌کم دچار یأس می‌شوند و نارضایتی‌های خود را ابراز می‌کنند. دولت‌های آنها نیز احساس می‌کنند که از قبال این اتحادیه چیزی حاصل نمی‌شود که بتوانند جواب مردم را بدهند: پول ملی ندارند، درها باز است، سرمایه‌ها سیال است، می‌آید و می‌رود و از کنترل آنها هم خارج است. این بحران‌ها به سرعت احساسات ملی‌گرایی را در مقابل منطقه‌گرایی تقویت می‌کنند. به نظر می‌رسد اتحادیه اروپا حداقل برای مدتی عضو جدید نپذیرد یا چیزهایی مثل الحاق ترکیه را به کلی کنار بگذارد. شاید حتی مجبور شود عده‌ای را هم اخراج کند که ضربه شدیدی به یورو می‌زند. در واقع یورو پول واقعی فرانسه و آلمان است نه پول واقعی کشورهای کوچک. در نتیجه این فرضیه ثابت می‌شود که هرچه بحران افزایش پیدا کند، این خاص‌گرایی و ملی‌گرایی هم افزایش پیدا می‌کند تا جایی که مجبور شوند تجدید نظری اساسی در سطح همگرایی کرده و برگردند به همان جایی که باید باشند؛ یعنی یک تشکّل بین دولتی. در واقع از ماستریخت به بعد هرچه تلاش کردند به سمت جلو بروند و ایالات متحده اروپا را درست کنند، نتایج عکس به بار می‌آورد و تعارض‌های اساسی را از داخل آشکارتر می‌کند و این تضادها اعم از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی در اروپای شرقی بسیار شدید است. ❁

منابع

- Ajchenbaum, Yves Marc. 2004. *L'Europe ; 25 pays, Une Histoire*, Paris: Edition le Monde (Librio).
- Autassier, Anne. Marie. 2006. *Politiques Culturelles des Etats Européens: Pour une nécessaire Refondation*, <http://espacetemps.net/document1917.html>
- Autassier, A. M. 2008. *L'Europe des Festivals*, IEE-Paris 8.
- Autassier;A. M. 2008. *Dialogue (s) Interculturel (s) en Europe*, IEE-Paris8.
- Bodis, Andras. 2012. Complot sur les eaux Hongroises, Paris, *Courier International*, No. 1108.
- Dagorn, René-Eric. 2008. *Géopolitique Europe*, Paris, Nathan.
- Faure-Dufourmentelle, Allain. 1991. "L'Europe, de l'Atlantique au Pacifique", *Défense Nationale*, Avril 1991.
- Faiola, Anthony. 2010. "La Grèce et quelques autres Pommes de Discorde", Paris, *Courier International*, No. 1012, pp. 25-31.
- Hughes, Kirsty. 2011. "European Politics and the Euro Crisis: ten Failures", [www: freindseurope.org](http://www.freindseurope.org), Novembre 2011.
- Neu, Aurélien. 2012. "La Participation des Pays émergents au fonds Européen de Stabilité Financière", Paris, *Géostratégiques*, No. 35, 1er Trimestre.
- Paris, Henri (Général). 2012. "L'Europe à la Dérive", *Géostratégiques*, No. 35, 1er trimestre.
- Pertuzio, André. 2012. "L'Espagne et ses Particularismes", Paris, *Géostratégiques*, No. 20.
- Rampini, Federico. 2011. "Vous avez dit Contagion?", Paris, *Courier International*, No. 1078.
- Réveillard, Christophe. 2012. "L'UE Depuis le Traité de Lisbonne", Paris, *Géostratégiques*, No. 35, 1er Trimestre.
- Ryke, Luc Beyer. 2008. "La Belgique en Sursis?", Paris, *Géostratégiques*, No. 20.

Tekfa, Yacine Hichem. 2008. "Le Processus de Paix en Irlande du Nord", Paris, *Géostratégiques*, No. 20.

Weisbrot, Mark. 2011. "La Grèce, Esclave de l'Europe", Paris, *Courier International*, No. 1078.

